

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۱۶۲

خطی

۱۶۲۰  
C. V. ۳۹۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۶۲



جمهوری مآلای ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۱۳۹۵







في اللذين <sup>شد</sup> که ترکیب لفظ هر لفظه که با  
 که از سه حرف که است و ارتفاع آن از سه  
 حرف تا هفت حرف یافته میشود چون سه  
 حرف بود ثلاثی و آن چهار حرفی بود رباعی  
 خوان پنج و شش را بریز قیاس بکبر <sup>علی</sup> بیاب  
 بود ز هفت تقدیر و الاجزاء التي یکت  
 منها اجزاء الشعر ستة ترکیب اصول  
 اجزای که بنای شعر بران مرتب است <sup>سه</sup>  
 چیز است که بشتر قسم منقسم است یا <sup>سبب</sup>  
 حقیقت است و آن عبارتست از یک حرف <sup>کر</sup>  
 که بعد از دو و پیر ساکن باشد مانند لم <sup>ان</sup> و  
 عروین

عرویان در تقطیع و سخن سنجی بجای  
 متحرک صفر نشان میکنند چنین که ه و  
 بجای ساکن الف چنین که البس تقطیع  
 که چنین باشد ه او یا سبب ثقیل است  
 که عبارتست از دو متحرک متوالی که  
 بعد ایشان حرف ساکن باشد چنانکه تر  
 که نشان وراثت ه ه و یا بود مجموع  
 که عبارتست از دو متحرک متوالی که بعد  
 ایشان حرف سیور ساکن باشد مانند علی  
 که نشان وراثت ه ه او یا بود مفروق  
 که عبارتست از دو متحرک که میان ایشان

مَنِي ضَمًّا بِمَنْزُورِي بِرَيْنِ تَقْدِيرِ الْفَاظِ اَصُولِ  
 اجزاء شعر هفت باشد فعولن که مرکب  
 از و تد مجموع و سبب خفیف مؤخر و فاعلان  
 که مرکب از سبب خفیف و و تد مجموع  
 و مفاعیلین که مرکب از و تد مجموع و  
 دو سبب خفیف مؤخر و مستفعلن به  
 عکس و مفاعیلین که مرکب از و تد مجموع  
 و فاصله صغری مؤخر و مفاعیلین که مرکب  
 بفاصله صغری و و تد مجموع مؤخر و فاعلان  
 که مرکب از سبب خفیف و و تد مجموع  
 متوسط و سبب خفیف مؤخر و مفعولان

ساکن باشد مانند زائر که نشان و <sup>بیت</sup>  
 اه و بفاصله صغری که عبارت است از  
 حرف متحرک متوالی که بعد ایشان حرف  
 چهارم ساکن باشد مانند جیل بالتون  
 که نشان و اینست ۵۵۵ او بفاصله  
 کبری که عبارت است از چهار حرف متحرک  
 متوالی که بعد ایشان حرف پنجم ساکن  
 باشد مانند سَمَكَةٌ بالتون که نشان  
 و اینست ۵۵۵۵ انظری که جامع این  
 شعر قسم است بالعربیة که <sup>شعر</sup> علی بن  
 جیل سَمَكَةٌ و بالفارسیة بن سَمَكَةٌ  
 مَنِي

که مرکب است از دو سبب خفیف و وثق مفروق  
مؤخر و پیشی الا فاعیل و چون درین مفا<sup>عیل</sup>  
که اصول اجزاء شعرند نقصان واقع شود  
انرا ساله و صحیح نامند و کن غیر ساله را  
مزاحف و تغییر یکدیگر کن افتد انرا زحاف  
خوانند بلفظ جمع نه زحف بلفظ مفرد  
و هر چه جز این هشت جزو است همه زحاف<sup>ست</sup>  
و من همه اسماء زحاف را نظم آورده اند  
افتد سفاین اشعار در عیون مجبور کونا کن  
هست مکتوف اخرب و محذوف همچو مقبوض  
مطوی و مجنون باز مقطوع همچو مقصور<sup>است</sup>

مرقل

مرقل و اخذ است در هر وزن هم سبع و  
اشتر و اخرمه همچو متکون یا منزل افزون  
و اصول مجرب یکدیگر از تکرار ارکان ثمانیه مند<sup>کون</sup>  
و یا از ترکیب بعضی ببعضی حاصل شوندند  
جمعه علماء عروض نوزده اند زیرا که ایله<sup>ف</sup>  
ارکان مذکور و با جنس خود است یا با غیر<sup>جنس</sup>  
خود ففعلوات لا یا تلف مع جنسه و متفا<sup>عین</sup>  
لا یا تلف مع غیره و البوائی اعم ففعلون<sup>تدل</sup>  
مفاعیلین مرتبین طولیل لظم  
طویل است بحر یکدیگر در روی چهار ففعلون  
مفاعیلین آری بکار خویش شاه فلیونین

۴

وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفِرْ وَفَاعِلُنَّ بَعْدَ فَا  
مَرْتَبِينَ مَدِيدٌ **نظم** مَدِيدَانِدْ بِفَاعِلَانِ  
فَيْرِينَ: **بود** فاعلن چار بار پنجین  
نحو للمباني وَأَصْعُ لِمَعَانِي شَامِلٌ  
وفاعلن بعد استفعلن مرتب بسبب  
بسيط ارضی بابت یاد دار مستفعلی  
فاعلن چار بار نحو انعامه کامل و **نحو**  
شامل و هذه الثلاثة من الدائرة  
المختلفة بكسر اللام وعند البعض  
بفتحها ومفاعلتن مع جنسه ثلاث  
مرات **نظم** بوافر توشیش با بر مکن  
عیان

عیان مفاعلتن ولام مفتوح دان ما **تند**  
ع زمین بنکر رهیت مکنم نرو  
ومتفاعلتن مع جنسه ثلاث مرات  
کامل **نظم** زکامل شش خبر و داردا  
عیفعلن کو تخریک تاماند بنکر رهیت  
مکنم نرو زمین وهما من الدائرة  
المختلفة بكسر اللام واصل این ر و بحر  
متمم است مثال کامل سالم مصراع  
چه شد صتا که سوی کسی بچشم رضا  
نمی نگری و این پنج بحر خاصه عسب  
نزد جمهور مکر مولانا بدله **الذی** **جلا**



د امغانی که کامل از در بحرهای مشترک  
شمرده و مقتضب و متدارک <sup>مها</sup> از بحر  
عرب و فرموده که خاصها، عرب <sup>شایش</sup>  
بحر است طویل و مدید و بسیط  
و افر و مقتضب و متدارک و <sup>شیر</sup>  
نزد او ده بحر است و عند الجھوق <sup>بازره</sup>  
است چنانکه غوره می آید **نظم** چودا <sup>سنی</sup>  
این خاصها، عرب زمین بحرهای  
مشارک طلب که بعضی از آنها خلاق  
است نام دیگر اتفاق بهر دو کلا  
خلافی هرج است و جزیر و رملها  
منسوخ

منسوخ و در مضارع عمل بود مقتضب  
باز نخبث دگر همه اتفاق بود ای <sup>بسر</sup>  
و مفاعیلن مع جنسه هرج نظم هرج است  
نزد عجم هشت بار مفاعیلن و <sup>عرب</sup>  
شش شمار مانند زمین شد دل که <sup>ت</sup>  
روی همی برین بچشاید و مستفعلن  
مع جنسه رجز نظم چون هرج <sup>شاید</sup>  
اندخلاف ولی کن مستفعلن  
بی کناف مانند شد دل که بت <sup>رویم</sup>  
همی برین بچشاید زمین و فاعلان  
مع جنسه رمل نظم رمل هم <sup>بدستور</sup>

انست روان و فاعلاتن بود جزوا  
مانند دل که بت رویه همی سپهرین  
شد و هده التلاوة من الدائرة المحم  
المجتلبة و مفعولات بعد مستفعلن  
مربین سیرع نظم سرعیت و مصراع  
او پیشک دو مستفعلن مفعولات است  
یکی مانند من با تو در دل خود گفتم  
بازوی چه و مفعولات قبل مستفعلن  
مقتضب نظم تو در مقتضب در عجم  
جا رکن تیا مفعولات و در مستفعلن  
عرب را یک مفعولات بی بین دو مستفعلن  
بوزن

بوزن مصراع این مانند این با زری چنین  
با تو در دل خود گفتم و مفعولات پنجم منسج  
نظم از منسج و زنجوی چهار مستفعلن  
مفعولات بیار با طهار و او و عرب  
نمصرعها خبر و آخر نکند مانند مستفعلن  
مفعولات مستفعلن دل خود گفتم این باز  
چون با تو در مفعولات مستفعلن دل  
خود گفتم این با زری قبل فاعلاتن مرتین  
محبت نظم ز محبت ز بحر عجم جا ریا  
تو مستفعلن فاعلاتن بیار فکندی  
چو مستفعلن از میان نمصرع و ز

عزیمت آن مانند بازی چه من با تو  
در دل خود کنم این و پندها خفیف نظم  
خفیفست مستغنی در میان دو سو  
فاعلاتی بمصرع آن مانند خود کنم  
این بازی چه من با تو در دل و فاعلا  
بعده فاعلیاتی مرتب مضرع نظم  
مضرع بنزد عجم جار دان فاعلیاتی  
و فاعلاتی عیان ز مصرعها لیک نزد  
عرب فکن خبر و آخر مسدود طلب ما  
ند  
کم این بازی چه من با تو در دل خود  
هذه الستة من الدائرة المسببة بكسر الهمزة  
وبعض

وبعضی این دایره را دایره و تدنا میداند  
و فاعولین مع جنسه متقارب نظم  
بمقارب اما بجزیک تا فاعولین بگو  
بازی فتا مانند جنان قامت لات  
بکست باله و فاعلی مع جنسه متدا  
نظم بمبتدا رک تاء مفتوح هشت  
بود فاعلی کفو هم نام رکست مانند  
قامت لات بکست باله جنان و هما  
من الدائرة المتفقاة و این یازده بحر  
هفج رجل رمل سریع منسوخ خفیف  
مضرع مقتضب بخت متقارب

مذاکرک میان عرب عجم مشاعند  
نظم چو داستی این مشترک بجز  
بدان بجزهای عجم هم جداستفغان  
بعدوعلاتی مرتین جدید نظم جدا  
آنت دو فاعلاتی جو یاز تمیضغان  
شد تو مصراع دار مانند جدید بجز  
جو قدرت رضو بر کشد سری بنود  
جو قدرت صورت صنوبری و فاعلاتی  
بعد مفاعیلین مرتین قریب نظم  
قریبیت مفاعیلین آمد دو تا بیک  
فاعلاتی بمصراعها مانند نظم

مداویر

خداوند جهان بخش شه شاه عادل  
شه شاه جوانخت نزل کامل و مفاعیلین  
بعد فاعلاتی مرتین مشاکل نظم مشاکل  
بیک فاعلاتی دوبار مفاعیلین آمد  
مصراع کار یار غم شد ام در شب بجز  
نزل سبب که فشد در در محبت دور  
چیند از برای تو ای نیک نام بجز بیکه  
اصلی است کرده نظاره بدانکه اکثر اشعار  
عرب بر هشت جزو است که آنرا مثنوی  
و مسدس و مربع آمدست و مثلث نیز  
اما مثنوی نزدیک امام خلیل جبری شعرا

يا ليتني فيها جرح وبرد نزيدك امام  
اخفش شعر نبيت اما جز ومفرد <sup>تفاق</sup> بالاد  
شعر نبيت الابراريت زجاج قالت جبل  
ماذا المجل نزيدك او جزوي شعرت  
ويسمي نصف البيت مصراع او اول  
المصراع الاول صدر او آخره عرضا  
واول المصراع الثاني ابتداء و آخره  
غاية وعجز او ضربا وسائر الاجزاء  
خسوا ولا خشوا للمربع وشطر المسد  
في التسمية كاجزاء المصراع الاول  
قليل كالثاني واكثر برانند كه شعركم

از نبيت

از نبيت نباشد وتمامي اجزاء در سفيده  
الشعور آورده ام از انجا معلوم كند كه  
خواهد و ارتقا بحور شمن و مسدس  
الخطاط انها بسبب زجاف درد و اوب  
فارسو آنچه فيصير حقير جنيد جمالدين بحسب  
بنو جاع اين كلمات را درين مدت كه  
ما را وقت عشر است سر اينه قصد  
نود و سه سال بشراست يافته است هجر  
در هر عبور خشيب و فرار ز جاف بران  
كذ بيتي بياهم به ترتيب مذکور تا بر  
طالب آسان شود والله الموفق للاتمام

وهو حسبى بجز هرج مثنى سالم من گویند  
مفاعیلن اگر چون شانه سزایا بریان  
میداشت پیدها جدا با هر زبان او  
او کردی بمجملها ایضاًه توای بر  
رویت کباب از هر طرف دها بی  
یکدم بغجوازی در کاسا و ناوها  
هزج مثنى مستغ وله بغنبت همچون  
پدل کسی که دید در دوران غریبی  
همچون پی کسی که دیدت ای مسلمانا  
بجز مثنى مقبوض وله دله بیرون شد  
از عمت غمت نزل بیرون نشد بزبون

شده

شده که بود که او زدست غم بزبون نشد  
بجز هزج مثنى اشتر پیش کش دکا  
را را می کنم دل و جانرا و هک می برد  
سویتر تحفه فقیرانرا بجز هزج مثنى  
اخر ب دل باز بچوش آمد جانان که  
می آید جان باز بهوش آمد در همان که  
می آید وله دل باز بخوار خود کرد  
مدار آخر جان باز بجان با زنی خود کرده  
قصر آخر وله کل باز بساخ آمد و آن  
یا زنی آید بلسل بغغان آمد و دلدار  
می آید بجز هزج مثنى اخر مقصود

تا چند مراد غم او بند توان کرد  
شيفته ام شيفته را سد توان کرد بجز  
عرج مثنیٰ انزب مکفوف محذوف  
ای شیخ مراراه خرابات غوری  
دلرباده کرامات غوری مثنیٰ  
مکفوف مقصور زهر حین زهری  
روی زهری نور زهری نار زهری  
زهری خال زهری مور زهری مار مثنیٰ  
مکفوف دکلام و سمن فام و کل  
اندام و دل افزور دلت شاد هم سا  
خوشت باد همه روزی هنج مثنیٰ

محذوف

حذوف مرا عشق دو تا کرد بهنگام  
ای چهره باز نه برسی ز عالم که بد  
نج مدرس سالم قناعت کنج آماده  
اکردانی از ونای توانی رو نکر دانی  
مدرس مقصور الهی غنچه امید بکشا  
لی از روضه جاوید بنمای مدرس محذوف  
لا در عشق بخور ما کشیدی کرم کرد  
چتها کشیدی مدرس مکفوف  
قصور بتاخیز و بیار آن می خوشبوی  
همزنگ بود با کل خود روی مدرس  
حذوف دلان را و جفا کار نگاری

۱۲

جز آزار دل کارنداری مسد است

مخدوف ای از مژه تو رخند

وای درد تو کیمای در مانها

اخرب مقبوض مقصور گفتی که لبان من

جوانبکین است خود کوی که مژه در کجا

ایز است مسد است اخرب مقبوض مقصور

تا عشق پری ز جان کنیده از روی خود

نشان ندیده مسد است اخرب مقبوض مقصور

صد بار پیش که کشتی زار بر خیم تا

دگر بار مسد است اخرب مقبوض مقصور

والضرب فزانه سخن سرای بغداد

از

ز سر سخن چنین خبر داد بیاید دست

که او زبان رباعی در فرود بحر هنج قطع

شوند رجز مثنی سالم تا کی غم دلم گفتی

در خانه باد یوارها خواهم زرد از بی طاق

فریاد در زبانها عشق تو در دل کاش

سر سبز ز رخاها حقا که آن نخم او

پوسته ز نینسان بارها مثنی میرا

یار چه شد کان ترک ما ترک محبان

کرده است آسودگان وصل را بر بخور

همان کرده است مثنی مطوی

می شکند کل بچینها ز نسیم سحری

۱۱۰



شود که نفسی بپلوی ما باده خوری  
 مثنی مطوی مجنون باز خندانک شوق  
 زرد عشق در آتش خاک ما نطع خریف  
 شد دامن چاک چاک ما مثنی مجنون  
 مطوی فغان کنان هر سحری بکوی تو  
 میگذره جوینیت ره بسوی تو بیام  
 در میگذرم رجز مسدین ساله ساقی  
 بگشرد کوشد در دوران کل مگذا از  
 کف جام تابان کل مسدین مطوی  
 نیست مرا خبر تو نکار ادگری می نکی  
 هیچ نگارم نظری مسدین مجنون کون  
 که کرد

که کرد در از بهار خوش هوا فنون شود  
 بهر دل اندر وی هوا بجز هر مل مثنی  
 مطوی مفتعلن اربع مرات خاصه یاد  
 سیانزات شکل دل بردن که تودا  
 ندارد دلبری را خواب بند بیهوشی  
 که بود جادوگری را مثنی مقصوره  
 العروس والضرب دل فغم تسلیم کرد  
 من شده نظارک یا ز غم سپر آید و یا  
 خون شود یکبارگی و مثنی مجنون را  
 بر شاخ زده مکن بنا کرده اند چنانکه خوا  
 عصمت بخاری فرماید رنگ خضای

مثنی الم در ضربت  
 نوبت فاعلاتن نطق مع مثنی

دردی کوش و خد و خط و قد و عا<sup>غ</sup>  
و خال لبته ای سرو پری <sup>سفق</sup> و سمن <sup>ببر</sup>  
و کوب و شام و سحر و طوبی و کلنار  
بهشت و بلا بل طرف چشمه کوشه مثنی  
مقبوض هر کجا پنجم <sup>بهر</sup> عا<sup>غ</sup> استغ<sup>و</sup>  
مهربان افتد از بی مهری ماه خودم <sup>استغ</sup>  
بجان مثنی محذوف هر که <sup>ببین</sup>  
با او ز هر جای کنم تا کند ذکر تو صد <sup>تقص</sup>  
پدای کنم مثنی مشکول قدری <sup>خند</sup>  
از رخ قمری غای ما را سخن بکوی <sup>لب</sup> و از  
شکری غای ما را مثنی مشکول مسبق

مرد

من و خیال بازی شب و روز با جوانان  
نخط خوش تو با خود رقم خیال جوانان  
مثنی محذوف مسبق روزگار است  
که در خاطر آشوب فلاست روزگار  
که جز لیفین پهنیافت از است مثنی  
مجنون مقصود جاره هجر تو سازم <sup>سال</sup>  
دگر آن آه تا چند کشم با بر محال دگر آن  
مثنی مجنون محذوف که چه مقصود  
بادی دل و دین است مرا هیچ غم نیست  
که مقصود همینست مرا مثنی مقصود  
الصدر و الا ابتدا و محذوف العروض

والضرب وزنه فعلات فاعلاتن <sup>علائق</sup> فاعل  
فاعلن امیر خاقان فرماید زرد لم بو  
چو خواجچه تو داو ز منی ز غمت شده  
باشم که تو غم خور منی مثنی محزون  
مقطع ساخته بر کطر عیش مهیا  
نرکی تا کشد باد و ز ساعه صها  
نرکی مثنی مقطع مسبح پیش  
ازین که چه بیوت رخ گل میدیم چو  
گل روی تو دیدیم از و واجیدیم  
مسد سالم ای نگاری روی زان ما  
رخ مکن پنهان جو اندر جان مایی  
مدر

مسد مقصود نالب او دید سیفی  
در شراب از مثلث می غاید اجتناب  
مسد محذوف گفت زاهد از بیم  
ده خبر گفتش ز هزار نامه مبر  
مسد محزون مقصود شکر بی لعل  
تو کان غنکست که چه شکر نه مکان  
غنکست مسد محزون محذوف  
که سخن زان لب چون نوش شود بسته  
خند فلان ش شود مسد محزون  
مقطع مردی نرکی او می داند  
جادویی غمزه او میخواند مسد

مجنون مقطوع سبع ای روی تو  
چون حیات جانست دیده جایت شد  
جای آست بیان دو دایره مؤلفه و متفق  
واوزان انواع رباعی درین بجز کشته  
گذشت فافهم بحر منسوخ اصل این بحر  
مستفعلن مفعولاتست چون وقف  
کردند مفعلان فاعلات شد از انسوخ  
بگیر خوانند مثنی مطوی موقوف  
انکه دل صید است میر شکاری نیست  
دست بجز غم نکار کرده نکاری نیست  
مثنی مطوی مکفوف ای رخسار

خانه

خانه چشم مرا چشم و چراغ همه خواهد  
هر دو سر مثنی مطوی مخموم می  
نشیزه ام که خط بر آب نویسند آیت  
خوبی بر آفتاب نویسند مثنی مطوی  
متخور چون غم هجران او نداشت تمام  
عاقبت اندوه عشق که در سیرت مسد  
مطوی بس که عیب است اسیر شد جانم  
که کله گری که بخت نتواند منسوخ  
صغیر مطوی مقصور مرقل روزگار  
رسید یا بر نیاید تازه شد بهار و ان  
نکار نیاید وزن دویم جزو اول

۱۷

و در پیر مجنون و مسیوم مقصور <sup>لست</sup>  
بهر تو مرا و ام و جان و طیفه از آن <sup>ظیفه</sup>  
چشم چه دایم چه وام باز که رفتی <sup>زن</sup>  
دگر چه جزو مجنون و جزو چهارم مجنون  
مقصور من آن نیم که دیدی و توانی  
به از آن تر افزوده جمال مرا <sup>نما</sup>  
جوانی منسخ نوعی که هم می آید  
قد جو سر و روی <sup>چو لاله داری</sup>  
دانه ای مه تابان بند قدرت سر  
سهر شد عاشق رویت لاله خندان  
و منسخ نوعی که هم می آید که در <sup>نقاد</sup>  
ع

عرب یافته میشود دو جزو مجنون و  
جزو سالم بری نژاد کجای که از کنار  
جدائی من ای ستمگر توام تو ای سپهر  
کرائی مضارع مثنی سالم سیغی کذا  
از آن شد از شهر آن پری او نارو <sup>ها</sup>  
بد و بر آن آید بجانب او مثنی اخب  
سبغی که اعتماد آن مه با ما که و نریاد <sup>است</sup>  
ما نیم و مهر رویش مقصود اعتقاد است  
مثنی اخب یکفوف دلخیز تو <sup>چو</sup>  
جانرا می شناسد حوجان بی لب تو <sup>کو</sup>  
کانرا می شناسد مثنی اخب یکفوف





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين الذين هم  
آصالنا إلى الله  
والعاقبة الخيرية  
التي لا يرد علينا  
بها حساب الله  
يومئذ بل هي  
التي هي لنا  
بها نيلنا  
إلى الله  
والعاقبة الخيرية  
التي لا يرد علينا  
بها حساب الله  
يومئذ بل هي  
التي هي لنا  
بها نيلنا  
إلى الله



والمؤمنين  
الذين هم  
آصالنا إلى الله  
والعاقبة الخيرية  
التي لا يرد علينا  
بها حساب الله  
يومئذ بل هي  
التي هي لنا  
بها نيلنا  
إلى الله  
والعاقبة الخيرية  
التي لا يرد علينا  
بها حساب الله  
يومئذ بل هي  
التي هي لنا  
بها نيلنا  
إلى الله